

هو

۱۲۱

كشف المعارف

وجه الله و مرجع عباد الله و مسبح بحار تنزيه الله
حضرت حاج ميرزا زين العابدين شيروانى مستعليشاه طاب ثراه

قُطب سلسله عليه نعمة اللهيه سلطانعليشاهى گنابادى

به كوشش سيد رضى واحدى

فهرست

۵	دیباچه
۶	مقدمه
۶	در بیان احوال والد بطریق اجمال، و حرکت ایشان بصوب عراق عرب با متعلقان، و صحبت فقیر با دانشمند، و تقریر بعض مطالب در ضمن آن
۱۲	فصل اول
۱۲	در بیان باعث سیاحت و سفر داعی و معاشرت با طوایف امم و توضیح بعض مطالب در تلو آن
۲۰	فصل دوم
۲۰	در بیان اعتقادات مؤلف علی سبیل الاجمال
۲۵	فصل سوم
۲۵	در بیان وحدت وجود و تحقیق ظل و فعل آن
۳۲	خاتمه

شرح حال نویسنده محترم

وَجْهٌ اللهُ وِ مَرَجُعُ عِبَادِاللهِ وِ مُسَبِّحُ بَحَارِ تَنْزِيهِ اللهِ، جناب مستعلیشاه. نام شریفش حاج زین العابدین و لقب طریقتی وی «مستعلیشاه»، تولّدش نیمه ماه شعبان سال یکهزار و صد و نود و چهار در شماخی از شهرهای شیروان صورت یافته. در سنّ پنج سالگی پدر و مادر و کلیه خانواده وی به طرف عراق عرب رفته، در کربلای معلّی مجاور شدند و تا آخر عمر آنجا بودند.

جنابش تا سنّ هفده سالگی در عراق نزد پدر و سایر علماء به تحصیل مشغول بود. از آن وقت دست طلب گریبان گیرش شده، در مقام تحقیق و جستجوی راه حقیقت برآمد و خدمت جمعی از اخیار و علماء و مجتهدان از قبیل آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی بهبهانی و مولانا عبدالصّمد همدانی و حاج میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی، و از عرفا حضور سید معصومعلیشاه دکنی و نورعلیشاه اصفهانی و رضاعلیشاه هروی و رونقعلیشاه کرمانی رسیده و مصاحبت آنان را دریافته. آنگاه شور طلب وی را به مسافرت عراق عجم وادار نمود و مدتی در آن بلاد به سیاحت پرداخت. پس از سیر بلاد گیلان و شیروان و طالش و آذربایجان در سال یکهزار و دویست و یازده به خراسان و از آنجا به هرات و زابل و کابل و سپس به هندوستان و ولایات گجرات و پنجاب و دکن رفته و قسمتی از جزایر هندوستان را گردش نموده، و ولایت سند را سیاحت و از راه جبال به کشمیر وارد و از آنجا به طخارستان و توران و جبال بدخشان و خراسان رو آورد، و از خراسان به قصد ادامه سیاحت حرکت نموده و سپس به ولایت عمّان و حضر موت و بلاد یمن و قبایل حبشه رفته و عاقبت به حجاز مشرف و پس از اداء حجّ و زیارت مدینه منوره به صوب مصر و شام و روم و ارمنستان عزیمت و بالاخره به طرف ایران مراجعت و همدان و اصفهان و فارس و کرمان را دور زده، مجدداً به طرف بغداد تشریف فرما شد.

جنابش مدت چندین سال در سیر و سیاحت و گردش بلاد و ممالک گذرانده، عاقبت الامر شرف ملاقات جناب مجذوبعلیشاه را دریافت و به تلقین ذکر و توبه از دست وی نایل و مدتها در خدمتش به سیر و سلوک مشغول بود، تا از یمن تربیت آن جناب به ذروه کمال رسیده رتبه خلیفه الخلفائی و جانشینی وی را حایز آمد. و در سال یکهزار و دویست و سی و نه که جناب مجذوبعلیشاه خرّقه تهی نمود، سرپرستی امور فقرا و ارشاد خلق را به آن جناب واگذار نمود و جنابش مستقلاً بر مسند قطیبت متمکن گردید و به هدایت عباد اشتغال ورزید تا سال یکهزار و دویست و پنجاه سه بر مسند ارشاد متمکن بود و در آن سال خرّقه تهی نمود، و قبلاً جناب میرزا زین العابدین رحمتعلیشاه شیرازی را به جانشینی خویش تعیین نموده بود. مدت عمر حضرتش پنجاه و نه سال، و چهارده سال بر مسند قطیبت متمکن بوده‌اند.

مأذونین از طرف آن جناب: جناب صدرالممالک اردبیلی، جناب حاج سید محمد علی کرمانشاهی
ملقب به منیرعلیشاه.

از مؤلفات آن جناب: بستان السیاحه، ریاض السیاحه، حدائق السیاحه، کشف المعارف.
مشاهیر معاصرین آن جناب از علماء و فقها: شیخ احمد احساوی، ملا احمد نراقی، حجة
الاسلام سید محمد باقر شفتی، حاج محمد ابراهیم کرباسی، شیخ حسن بن شیخ جعفر کاشف الغطاء،
سید محمد کاظم رشتی حائری، حاج میرزا حسن امام جمعه ملقب به سلطان العلماء.
از عرفا و مشایخ: میرزا فضل الله شریفی ذهبی، میرزا عبدالنّبی شریفی ذهبی، میرزا امین خاکی
شاه شیرازی، ثابت علی قهفرخی، رضا علی شاه هروی، میرزا ابوالقاسم درویش.
از شعراء و حکماء: میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی، امیر الشعرا رضا قلی هدایت، عبدالرزاق
مفتون، حجت لاری، ساغر شیرازی، میرزا حبیب الله قآنی، وصال شیرازی.
از سلاطین و امراء: محمد شاه قاجار، فتحعلیشاه قاجار، حاج میرزا آقاسی، میرزا ابوالقاسم قائم
مقام فراهانی.

دیباچه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، و الصلوة و السلام على سيد المرسلين و آله الطيبين الطاهرين.

اما بعد چنین گوید فقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی غفرالله له ولوالدیه واحسن الیهما و الیه: چون در این رساله سخنان عارفان دین و عالمان اهل یقین گفته خواهد شد، و عقاید فقیر و کلمات دلپذیر تحریر خواهد یافت، لهذا نام این رساله کشف المعارف مناسب آمد. توفیق اتمام و نصرت انجام از حضرت ملک علام در خواسته شد، و بر یک مقدمه و سه باب و خاتمه آراسته گشت.

مقدمه

در بیان احوال والد بطریق اجمال، و حرکت ایشان بصوب عراق عرب با متعلقان، و صحبت فقیر با دانشمند، و تقریر بعض مطالب در ضمن آن.

بر اصحاب دانش پوشیده نماند که والد حقیر در ولایت شماخی که دارالملک شیروانست از جمله علماء بود و بفتوای مولانا محمد باقر بهبهانی و مولانا سید علی باجرای احکام شرع انور اقدام می نمود. جم غفیر و جمعی کثیر دست از طریق ضلالت برداشته، قدم در راه هدایت گذاشتند و گروه انبوه از اهل سنت که بکری و عمری بودند بمذهب اثنا عشری درآمدند. ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذوالفضل العظیم.

در آن اثنا، یعنی در نیمه شعبان سنه هزار و یکصد ونود و چهار (۱۱۹۴)، در همان دیار ازکتم عدم بفضاء وجود قدم نهادم و از عالم راحت و سرور به دار محنت و غرور افتادم. بلی، لاراحة فی الدنیا.

چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی گشت، بر وفق تقدیر، بل بفرمان حضرت قدیر، والد با اهل و عیال خویش بصوب عراق شتافته، در عتبه ابا عبدالله الحسین علیه السلام رحل اقامت و مجاورت انداخت، و به تحصیل علوم دینی و ذخیره اخرویه و سعادت ابدیه پرداخت. فقیر تمادی ایام در خدمت والد و مولانا سید علی و سایر علماء باستحصال علوم رسمیه و فنون ادبیه مشغول بود. همواره از تلاطم امواج هموم روزگار آسوده، و از تراکم غموم لیل و نهار غنوده، با فراغت بال و استراحت احوال تحصیل می نمود.

شبی در خبر: من عرف نفسه فقد عرف ربه بفکر دقیق و اندیشه تحقیق، تأمل بخاطر رسید که نفس کیست و حقیقت آن چیست! که شناخت حق تعالی بشناخت او منوط است، و معرفت جناب باری جل شأنه بمعرفت وی مربوط. آنچه علماء ظاهر در تعریف نفس بیان نموده اند معلوم است، و دانستن آن بس مهمی نیست، زیرا که از دانستن آن معرفت نفس حاصل نمی شود، و با شاهد مقصود مقرون نمی گردد.

گفتم: طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة، اگرچه به چین باید رفت: اطلبوا العلم ولو بالصین. بر ضمیر آمد، که دامن مطلوب بدست نیاید مگر بحکم: و ابتغوا الیه الوسیلة بوسیله دانائی و چشم بجمال مقصود نیفتد الا بامر: فاسئلوا اهل الذکران کتتم لاتعلمون بهمت بینائی. طالب علمی گفت: وسیله و اهل ذکرائمه علیهم السلام می باشند و بعد از ایشان بمضمون من تشبه بقوم فهو منهم بر طبق خبر صحیح: انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکما فاننی قد جعلته علیکم حاکما، از علماء تحصیل معرفت باید نمود. و مراد از من روی عارف با حکام ایشان است نه مطلق راوی، چنانکه من عرف احکامنا فرموده. بر وفق آیه کریمه: والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا راهنمایان دین مجتهدان اهل یقین اند. مگر خبر: الناس صنفان مجتهد او مقلد

نشیده‌ای؟ و یا حدیث العلماء امانه الله و رسله در کتاب ندیده‌ای؟ تعجیلا بخدمت ایشان بشتاب و رمز خذ العلم من افواه الرجال را دریاب.

چون این سخن از آن عزیز شنیدم لاجرم بخدمت علماء ظاهر دویدم.

مصرع

مرد غرقه دست و پائی میزند

از یکی از این طایفه که بین الاقران مسلم الثبوت بود، فقیر سؤال نمود که معرفت بر خردمند فرض عین و عین فرض است، و معرفت الله تعالی موقوفست بمعرفت نفس، طریق معرفت نفس چگونه است؟ شناساگردان مرا بر نفس خویش تا بشناسم بواسطه آن پروردگار خود را! خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه صریح است بر این مطلب. و آیه کریمه: نسوا الله فانسهام انفسهم دلالت تام دارد بر آن. زیرا که هرگاه فراموشی ایزد متعال فراموشی نفس شد تذکر نفس موجب تذکر رب خواهد بود، و تذکر رب موجب تذکر نفس: اذکرونی اذکرکم.

بعد از استماع این سؤال در جواب فرمود: حقیقت آنست که معرفت نفس بر عاقل و مکلف واجب و لازم است و امریست متحتم. و رای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست. از فحوای کلام معجز نظام جناب خیرالانام علیه الصلوة و السلام ظاهر و هویدا است. فرموده است که العلماء ورثة الانبیاء. اگر گویند مراد مطلق علماء است، مسلم نیست، زیرا که میان مجوس و یهود و نصارا و اسلام علماء می باشند. لازم میآید که جمله ورثة انبیاء باشند، و اگر گویند آن حضرت علماء امت خود را می خواهد، این سخن بی معنی است؛ به علت آنکه در میان امت علماء سنی و شیعه و غیرهما می باشند. لازم آید که ایشان وارثان انبیاء باشند و اگر گویند مراد از علماء علماء شیعه اند، این کلام نیز بی فرجام است؛ به دلیل آنکه شیعه فرق چندند مانند: اسماعیلی و زیدی و اثنا عشری. لازم میآید همه ایشان ورثة انبیا باشند و اگر گویند مراد علماء امامیه اند، ایشان متفرق بدو فرقه اند: اصولی و اخباری، ایشان یکدگر را تفسیق و تفجیر می نمایند. فاسق و فاجر وارث انبیاء (ع) بودن سزاوار نیست، و اگر گویند مراد از علماء ائمه هدی علیهم السلام می باشند، این سخن معارضه می کند با احادیث بسیار.

از آن جمله از حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه منقول است که: الفقهاء امانه الرسل. در ازمنه سابقه لفظ فقه را اطلاق می کرده اند بر علم طریق آخرت و معرفت نفس و دقایق آفات وی و اعراض نمودن از لذات دنیا، و مشتاق بودن به نعیم عقبی و امثال اینها. آیه یتفقهوفی الدین مؤید مدعا است. اکنون میان علماء، فقه عبارت است از استحضار مسائل طلاق و لعان و بیع و شری و مهارت در قسمت مواریث و معرفت حدود و جرایم و کفارات و غیرهم.

از حضرت صادق علیه السلام مرویست: لایحل الفتیا لمن لایستفتی من الله بصفاء سره و از این

کلام معرفت انجام مستفاد می‌شود که قوه قدسیه در مجتهد شرط است، و در ضمن قوه قدسیه لازم افتاده است صفای باطن. معنی آنست که هرگاه مجتهدی فتوا دهد، و یا حکمی نماید، از روی دانش و بینش خواهد بود، و شک و ظن را بر آن راه نخواهد بود. پس المرء متعبد بظنه سخنی است نامعلوم، و باب علم مسدودگفتن کلامی است نامفهوم. و حکم مجتهد جامع الشرايط بر اصحاب هوش معلوم است و کسی را در آن سخنی نیست. مولانا محمد باقر مجلسی در رساله‌ای نوشته که: «مسلک فقیر وسط است. افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است. بنده مسلک جماعتی را که گمانهای بد بفقهای امامیه می‌برند و ایشان را بقلت تدین متهم می‌دارند خطا می‌دانم و همچنین مسلک گروهی که ایشان را پیشوا قرار می‌دهند و مخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمی‌دانند و مقلد ایشان می‌شوند درست نمی‌دانم»
انتهی کلامه.

خبر خوب از محبوب الهی بشنو که فرموده است: العلم علمان فعلم فی القلب فذلک علم نافع و علم علی اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم. یعنی علم بر دو قسم است: یکی در دل و آن علم مفید و نفع رساننده است، و قسم دیگر بر زبان است یعنی مجرد قول، پس آن علم حجت خدا است بر اولاد آدم (ع). حدیث گوش کن و جام معرفت نوش: ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله. خبر دیگر نیز وارد است: العلم نور یقذفه الله تعالی فی قلب من یشاء. از ابن عباس رضی الله عنه نقل شده است: لو ذکرت لکم ما اعلم من تفسیر قوله تعالی: الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر، لترجموننی و فی روایة اخرى لتقتلوننی.

فقیر می‌گوید که آن علم کدام علم بود که اظهار آن باعث رجم و قتل ابن عباس رضی الله عنه می‌شد؟ آیا مراد از آن علم فقه و اصول است؟ یا علم صرف و نحو است؟ یا علم منطق یا معانی و بیان است؟ یا کلام یا طب و نجوم است؟ یا هندسه یا اعداد یا رمل یا هیأت یا امثال اینهاست؟ البته هیچیک از اینها نخواهد بود. پس لابد آن علم باطن خواهد بود. کما قال سید الساجدین علیه الصلوة و السلام:

و رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا

اگر کسی بمصدق: المرء عدولها جهل، شبهه آورد و بگوید و رای علوم ظاهری باطنی نیست، و یا آنکه غیر از عالم محسوس معقولی نمی‌باشد، خرد بر پایه دانش اومی‌خندد. زیرا که گفته است غیر از این عالم چیزی دیگر نیست. در حقیقت انکار کرده است آن کس آیات قرآنی و احادیث نبوی (ص) و عالم آخرت و عذاب قبر و بهشت و دوزخ را بدون شعور بگفته خویش. اگر بگوید که ما مکلف بدانستن علوم معنوی نیستیم، و پایه معرفت الهی برتر از دانش ما است، و زیاده از این که مسلمانان را حاصل است بر کسی واجب نساخته‌اند، و ما را بزحمت مالایطاق نینداخته‌اند، این کلام بی فرجام است؛ زیرا که تکلیف بقدر عقل است، بسی باشد که آنچه بر بعضی عقلا واجب شود بر دیگری لازم نگردد. آیه: لیس علی الضعفاء ولا علی المرضى حرج مؤید مقالست.

عوام کالانعام که راه بهیچ مقصدی نبرده، وگام در طریق هیچ منزلی نگشاده، بسیار ترقی نمایند از جمله بلها خواهند بود: اکثر اهل الجنة البلهاء. در این نیز محل نظر است، زیرا که بلاهت اگر در امور دین مراد باشد در زمره حیوان محسوب خواهند بود، کجا جمال بهشت جاوید مشاهده خواهند کرد! المؤمنون حی فی الدارین صفت اهل ایمانست، و آیه: اولئک کالانعام بل هم اضل نقد حال ایشان.

معنی بله اگر آنست که در امور معاش نادان و در کار عقبی دانا و توانا بوده باشد، مسلم است.

ای اخی، کار با آنان است که: بمکر و حيله مرغ را از هوا نازل می سازند، و ماهی را از قعر دریا صید می کنند. در شید و زراقی از ابلیس سبقت می برند، و از سرای طبیعت قدمی بیرون نمی نهند، و بدانستن اصطلاحات چند مغرور و از مسالک شریعت و طریقت دور می باشند، و سالها بمرض آرایش و افزایش سبوت و محاسن عمر می گذرانند.

ای عزیز، لحظه ای چشم انصاف بگشا و بنظر دقت بر این کلمات مشاهده نما، و رمز علیکم بدین العجایز که سخت تنبیه الغافلین افتاده است بیاب. بدان که دین برده معنی آمده است:

اول: توحید كما قال الله تعالى: ان الدين عند الله الاسلام.

دویم: شریعت کقوله تعالى: اليوم اکملت لکم دینکم ای شریعتکم.

سیم: لهو ولعب چنانکه حق تعالی فرموده: واتخذوا دینهم لعبا و لهوا.

چهارم: حدود چنانکه جناب باری عزاسمه بیان فرموده: ولا تأخذکم بهما رافة فی دین الله.

یعنی در حدود ملاحظه گنه کاران ننمائید، و چشم پوشی نکنید.

پنجم: حساب چنانکه در کلام معجز نظام آمده: ذلک دین القیم.

ششم: جزا و پاداش کقوله تعالى: مالک یوم الدین، یعنی روز جزا.

هفتم: رسم و عادت چنانکه در قرآن مجید آمده: فی دین الملک، ای فی عادت الملک. خبر:

الناس علی دین ملوکهم یاد از آن می دهد.

هشتم: طاعت و انقیاد چنانکه گویند: عصینا الملک فی دینه. یعنی پادشاه را عاصی شدیم و

اطاعت نکردیم.

نهم: ملک چنانکه زهیر گوید:

حللت بواد فی بنی اسد فی دین عمر وحالة دون فدک فی دین عمر

یعنی فی الملک عمر.

دهم: قهر و غلبه.

ای اخی، می گویم اگر مراد از: علیکم بدین العجایز در توحید است، مسلم نیست. زیرا که اصول دین با تقلید راست نیاید. وگره آئین از تقلید نگشاید. چه که موافق آیه وافی هدایه: انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون، تقلید مذموم و مقدوح است. فکیف تقلید عجایز! البته لاجاز.

اگر گویند در فروع و شرایع اسلام تقلید عجایز باید نمود، این کلام ظاهر البطلان خواهد بود، و بر معانی دیگر که برای دین مذکور شد حمل نتوان کرد. شاید این حدیث جهت اشخاصی وارد شده باشد که عقول و فهم ایشان مانند نسوان و در فطانت شبیه ایشان باشند، و الا ارباب عقول و اصحاب فهم مکلف بدین عجایز نیستند. چنانکه اخبار بسیار در این خصوص وارد است.

از آن جمله در کافی و در توحید صدوق مذکور است: فمن زعم انه يؤمن بما لا يعرف فهو ضال عن المعرفة لا يدرك شيئاً الا بالله ولا يدرك معرفة الله الا بالله و الله خلومن خلقه و الخلق خلو منه، «یعنی گمان ایمان به چیزی که شخص بحقیقت معرفت آن نرسیده گمراهی است. یعنی ایمان بعرفان است، که تا عارف به چیزی نشوی اطمینان و امنیت دل حاصل نشود.» این فقره شریفه باطل می‌گرداند قول اشخاصی را که می‌گویند نهایت اعتقاد عقیده عجوزه است. هن ناقصات العقل و الدین. پند تمام است کسانی را که حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله و سلامه علیه خبر داده است که عقل و دین ایشان ناقص است. اقتدا بایشان نمودن سزاوار نیست.

ای اخی، هر کس کلمه شهادتین بگوید داخل دایره اسلام است و خون وی حرام و مال و جان او در امان است. نمی‌دانم خبر: الاسلام غریب فسیعود غریباً چه معنی در بردارد. و حدیث: المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه چه رمز است.

قومی از اعراب نزد حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام دعوی ایمان نمودند. حق تعالی رد قول ایشان فرمود: قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولیکن قولوا اسلمنا. در مقامی می‌فرماید: انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله و جلت قلوبهم. در این آیه علامت ایمان را حصر فرموده. از برای آیه مذکوره از قول اهل عصمت (ع) شاهدی بیاورم و ترا در بیدای حیرت نگذارم: الناس کلهم هالکون الا العالمون و العالمون کلهم هالکون الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم. آنچه از اخبار و آثار معلوم می‌شود اینست که اسلام لسانی است و ایمان قلبی. خبر: المؤمن اعز من کبریت الاحمر، دلیل مدعا است. در معنی این حدیث دونکته بخاطر می‌رسد:

نخست آنکه چون کبریت احمر فلزات ناقصه را بدرجه کمال می‌رساند، مس را نقره و نقره را طلا می‌گرداند. مؤمن همین خاصیت دارد. چون طالب خود را بمؤمن سپارد و خویش را: کالمیت بین یدی الغسال بازگذارد و هستی خود را در خدمت وی بگذارد و باخلاق مؤمن خود را متصف سازد، هر آینه طالب از حسیض منقصت ترقی نموده باوج اعلائی کمال رسد.

شعر

گر تو سنگ خاره و مرمـر شوی چون بصاحبـدل رسی گوهر شوی

دویم آنکه حکماء اکسیر را اخت النبوة و سرالولایة گفته‌اند. خبر بهجت اثر: السلماـن منا اهل

البیت چه خوب مبرهن این مطلب شده است.

ای عزیز، آرزوی این مطلب مکن و بگرد این تمنا مگرد: لیس الدین بالتمنی. راه دین بس خطرناک و دشوار، و اخطار و مهالک در طریق آن نیز بی شمار است، چه که بخطرناک و ساوس و ورطات هواجس طالب باندک نمایش: کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء بوادی ضلالت و غوایت افتد.

بیت

دوراست سرآب در این بادیه هشدار تا غول بیابان نفریید بسرابت

چنانکه گروهی سر از گریبان الحاد برآوردند، و زمهره‌ای مذهب تناسخ اختیار کردند، جمعی به وادی اباحت شتافتند. بعضی طرق زنادقه پیش گرفتند. برخی کیش حلولی پذیرفتند. و فرقه‌ای جبری و قدری شدند، و زمهره‌ای بسیار از احکام شریعت و طریقت را مقیدات پنداشته، خود را قلندر نامیدند. و نیز استاد این راه که عبارت از مرشد آگاه بوده باشد، بغایت نادر و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر است. زیرا که کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و جاهل نادان پایه عالم دانا را نداند. خرد خرده دان مفتی این خبر نیست، که محاط بر محیط احاطه نتواند نمود. و عقل باریک بین حاکم این محکمه نی، که خاکیان طریق افلاکیان نتوانند پیمود. و آیه وافی هدایه: لا علم لنا الا ما علمتنا، شاهد مدعا است.

شعر

به سیر عرصه سیمرغ و قصه هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

همان بهتر بر دین آباء خویش عمل نمائی، و ابواب زحمت بروی خود نگشائی، و بر کیش تقلیدی کفایت کنی، و بر مذهب اجداد قناعت نمائی و از مضمون: اتقوا من مواضع التهم غفلت نورزی. بر طبق النصحية دین

شعر

من آنچه شرط بلاغ است باتو می گویم تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال

فصل اول

در بیان باعث سیاحت و سفر داعی و معاشرت با طوایف امم و توضیح بعض مطالب در تلو آن

بر ارباب هوش و اصحاب معرفت نیوش پوشیده نماند که چون سخن آن دانشمند باینجا رسید، و رشته کلامش بدینجا کشید، از کلام آن دانشمند معلوم گردید که: ورای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست. یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون. و غرض از تحصیل علوم ظاهری نیز اعمال است و ثمره اعمال قرب حضرت ذوالجلال است. بر وفق آیه کریمه: وقلیل من عبادی الشکور، طالبان خدا و روندگان طریق هدایغایت قلیل اند. و بر طبق آیه وافی هدایه: و ما الحیوة الدنیا الامتاع الغرور، این دنیا محل غرور است. بمصداق حدیث شریف: الدنیا قنطرة فاعبروها جای عبور.

شعر

دام شیطان است دنیا دانه لذتهای نفس مرغ دل را حرص دانه زود در دام افکند

بگذاشته اتقیا است و برداشته اشقیا. حب الدنیا رأس کل خطیئة بر این مدعا گواست. بلی دنیا مزرعه عقبا است. الدنیا مزرعة الآخرة. هر شخصی که در دنیا بینش نیافت، در آخرت بینش نیافت. من کان فی هذه الدنیا اعمی فهو فی الآخرة اعمی. این کوری نه کوری ظاهری است، بلکه این کوری باطنی است. كما قال الله تعالی: لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یرصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها. بینش کسی یافت که در راه حق شتافت و در راه حق کسی شتافت که معنی: ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله را دریافت. و معنی این آیه دریافت نمی شود مگر به تحصیل معنی: و من عرفکم فقد عرف الله و من جهلکم فقد جهل الله و من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله. و تحصیل معانی این فقره ممکن نمی شود مگر بعد از استمداد از باطن فیض موطن خاتم الانبیاء و سید اولاصیاء و سایر ائمه هدا علیهم السلام از خدمت عالمان دین و عارفان اهل یقین، و بمجاهده بسیار و ریاضت بی شمار و اعراض از ماسوا و تخلیه باطن و تصفیة قلب و تجسس در اخبار و آثار و اطاعت و انقیاد اهل بیت عصمت علیهم السلام. زیرا که این مطلب مبرهن است که اگر آدمی در عقول خویش مستقل بودی، جناب باری تعالی انبیاء (ع) را ارسال نمودی. و ارسال رسل و هدایت هادیان سبل عبث بودی. این خود ظاهرالبطلان است.

چون معلوم شد که تحصیل معرفت موقوف است بجدو جهد تمام و سعی مالا کلام: لیس للانسان الاماسعی. گفتم همان بهتر که این دنیای دون را ترک گیرم و روش پاکان و نیکان را از دل و جان پذیرم. هجرت بسوی خدا و رسول خدا (ص) نمایم، و در طلب حق طریق تحقیق پیمایم، و تحقیق طریق بنمایم. اگر نهنگ عشق بقعرثم یدرکه الموت مرا فرو برد: فقد وقع اجره علی الله منشور من گردد. و اگر سفینه لطف بساحل نجاتم رساند، فقد فاز فوزا عظیما نشان من شود.

الحمد لله که سلسله امید نهایت محکم است: من تقرب الی شبرا تقرب الیه ذراعا. اهل غفلت بدو

تقرب جویند پندارند دور است. ینادون من مکان بعید. حاشا وکلا: نحن اقرب الیه من حبل الوریث
برخوان، و خود را بمعنی: و هو معکم اینما کتتم برسان. از خبر: من طلب شیئا وجد وجد، مطلب حاصل
است. زیرا که درحقیقت بجز حق سبحانه و تعالی شیئی نیست. اگر باورت نمی آید از هشام بن الحکم
بشنوکه از ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده است: انه قال للزندیق حین سألہ ما هو؟ قال شیئی
بخلاف الاشیاء ارجع بقولی الی اثبات معنی و انه شیئی بحقیقة الشیئة.

یعنی بدرستی که آن حضرت فرمود مر زندیق را زندیق کسی را گویندکه منکر صانع باشد در وقتی
که آن زندیق سؤال کرده بود از آن حضرت که چیست الله تعالی؟ حضرت فرمود: او چیزی است
بخلاف چیزها و رجوع کن و برگرد ای زندیق بگفته من بسوی ثابت گردانیدن معنی. یعنی غرض از
اینکه مذکور ساخته اندکه الله تعالی شیئی است بخلاف اشیاء آنست که این عبارت گفته می شود از برای
ادراک و اثبات و دریافت معنی. و بدرستی و تحقیق الله تعالی شیئی است بحقیقت شیئت شایدکه مراد
بلفظ حقیقت در اینجا مقابل مجاز باشد، یعنی شیئی حقیقی واقعی جناب باری است و بس. و شیئی بر
هر یک از اشیاء ممکنه که اطلاق می شود مجاز خواهد بود.

حدیث دیگر از حسین بن سعید قال: سئل ابوجعفر الثانی علیه السلام ایجوزان یقال لله انه شیئی؟
قال: نعم یخرجه عن الحدین حد التعطیل و حدالتشبیہ یعنی حسین بن سعید گفت که سؤال کرده شد
حضرت ابوجعفر ثانی یعنی امام علی النقی علیه السلام که آیا جایز است که گفته شود اینکه الله تعالی
شیئی است؟ حضرت فرمود: بلی گفتن شیئی از برای الله تعالی بیرون می برد او را از دو حد: حد تعطیل
یعنی لاشیئی بودن و حد تشبیہ یعنی شیئی بودن مثل اشیاء. پس معلوم شد که حق تعالی شیئی است نه
مثل اشیاء.

حاصل آنکه کمره مت بسته السفر وسیلة الظفر بنیادکار را بر تحقیق نهادم و در فکر عاقبت خویش
افتادم. در همان دیار خبر دادند که: سید معصوم علیشاه دکنی و نورعلیشاه اصفهانی در آن شهر می باشند.
جمعی از علماء مانند مولانا سیدعلی بهبهانی، و مولانا شیخ جعفر نجفی و مولانا محمدعلی
کرمانشاهانی و امثال ایشان تفسیق بل تکفیر می نمودند، و در انکار ایشان مبالغه می فرمودند و می گفتند
که ایشان از جمله صوفیه اند، و در مذمت صوفیه احادیث بسیار وارد شده است.

من جمله از حضرت رسالت مآب (ص) نقل می کردند که آن حضرت (ص) روزی به اباذر رضی
الله عنه خطاب فرمودند که: یا اباذر یكون فی آخرالزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون
الفضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائكة السماء و الارض. بنابراین فرقه صوفیه مردود
جناب اقدس الهی و مطرود حضرت رسالت پناهی (ص) می باشند و ایشان صوفی بودند.

از حضرت علی الرضا علیه التحیه و الثناء روایت می کردند که آن جناب (ع) فرموده است که: من
ذکر عنده الصوفیه و لم ینکر هم بلسانه اوقلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی

رسول الله (ص). و امثال این دو حدیث احادیث دیگر در مذمت صوفیه نقل می نمودند. و در قدح ایشان زبان بمبالغه می گشودند.

جمعی دیگر مانند: مولانا عبدالصمد همدانی و مولانا محمدتقی کرمانی و مولانا محمد حسین اصفهانی و مولانا سید ابراهیم تونی و مولانا محمد جعفر همدانی و مولانا شیخ زاهدگیلانی و مولانا محمد نصیردارابی و مولانا ابراهیم خوئی و مولانا محمد علی هروی و از قبیل ایشان تمجید و تبجیل ایشان می نمودند و در تعریف و توصیف ایشان سعی بلیغ بظهور می رسانیدند. و می گفتند که: حضرت رسالت مآب (ص) فرموده است که: یكون في آخر الزمان قوم يلبسون الصوف في صيفهم و شتائهم يرون الفضل لهم بذلك على غيرهم. از این حدیث شریف مذمت و قدح فرقه صوفیه نمی رسد. بلکه اشخاصی که لباس ریا پوشند و کسوت رعونت بر خود راست گردانند، خواه صوفی و خواه کوفی، چنانکه آن جناب فرموده است چنانکه در این زمان لباس صوف می پوشند و مشهور است بترمه. معلوم است که لباس شهرت و کسوت رعونت است.

دیگر آنکه حضرت علی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء فرموده است: من ذکر عنده الصوفیه ولم ینکرهم بلسانه او قلبه فلیس منا. باید دانست فرقه صوفیه را که حضرت (ع) مذمت فرموده است وجه آن چیست و چه اشخاص اند. اگر گویند مراد از آن مطلق لفظ صوفی است، مسلم نیست. زیرا که صوفی در لغت پشم پوش را گویند و جمعی کثیر از صحابه کبار و ائمه اطهار پشم می پوشیده اند، و لباس صوف در بر می کرده اند. اگر گویند غرض از صوفیه جماعتی اند مخصوص که در دین سید المرسلین (ص) بدعت نهاده اند و ابواب انکار بر روی خاندان نبوت گشاده اند و در لباس زهد و تقوی مخرب دین بوده اند، و در مکر و حیل خلق را گمراه نموده اند، این سخن مسلم است. چه گروه بنی امیه و بنی عباس خواستند که آفتاب ولایت را با ابر مفلقه از بصر و بصیرت خلق پوشیده دارند، و نور ولایت را منطفی نمایند، و چراغ هدایت را خاموش کنند، لاجرم جمعی را بکسوت تزویر و ریا برآوردند و گروهی را در لباس زرق و شید بر مردم جلوه دادند. لهذا فرقه متصوفه پیدا شدند و در مقابل ائمه اطهار زهد و ورع نمودند: ترکوا الدنيا للدنيا. خواستند رخنه در دین سید المرسلین (ص) نمایند. در این باب سعی ها کردند، جهدها نمودند، و این معنی را ندانستند که:

شعر

چراغی را که ایـزد برفـروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون.

حاصل سخن آنکه گروهی که منکر ائمه هدا باشند، و در دین سید المرسلین (ص) اختراع نمایند، ایشان مردود جناب الهی و مطرود حضرت رسالت پناهی می باشند و همه این طایفه ذم و قدح ایشان نموده اند. چنانکه مولوی در مثنوی گفته:

بیت
صوفئی گشته به پیش این لئام الخياطه و اللواطه و السلام
خواجه حافظ شیرازی گفته:

بیت
نقد صوفی نه همانست که بی غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
و جای دیگر گفته:

بیت
کجا است صوفی دجال وضع و ملحد شکل بگو بسوز که مهدی (ع) دین پناه رسید
و امثال اینها که مشعر بر مذمت فرقه متصوفه رديه خبيثه است از این طایفه بسیار است.

والا در تعریف صوفیه حقه محقه احادیث بسیار از احمد مختار (ص) و ائمه اطهار (ع) وارد شده است. من جمله در کتاب بشارت المصطفی (ص) لشیعة المرتضی (ع) که مولانا محمد باقر مجلسی در فهرست بحار الانوار نسبت آن کتاب را بشیخ الفقیه العماد بن محمد بن ابی القاسم علی الطبری تلمیذ ابی علی بن الشیخ الطوسی داده باسنادش قال: قال رسول الله (ص) من سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف. یعنی حضرت رسالت مآب (ص) فرمود که هر که را خوش میآید و مسرور می شود به آنکه همنشین الله تعالی باشد، پس باید بنشیند با اهل تصوف. بجای من سره، من اراد نیز وارد شده است. مضمون حدیث را مولوی در مثنوی گفته:

مثنوی
هر که خواهد هم نشینی با خدا گو نشین اندر حضور اولیا

حدیث دیگر نقل می کردند از کتاب غوالی اللثالی ابن جمهور الاحساوی.

مولانا محمد باقر مجلسی در فهرست بحار الانوار نیز این کتاب را بابن ابی جمهور نسبت داده. روایت شده است که: قال امیر المؤمنین علیه السلام التصوف اربعة احرف تاء و صاد و واو و فاء. التاء: ترک و توبه و تقی، الصاد: صبر و صدق و صفا، الواو: ورد و ود و وفا، الفاء: فرد و فقر و فنا. ایشان موصوف بودند بصفات مذکوره.

و تحقیق اسم صوفی می کردند که مشتق است از صفوة المآل، یعنی منتخب و برگزیده. چون بعد از مرتبه نبوت و ولایت که وصی نبی است این فرقه اجل و اعز بنی آدم اند. زیرا که هر چیز را سه مرتبه

است: ادنی و اوسط و اعلا، یا آنکه عام و خاص و خاص الخاص. زمره انبیاء و اولیاء و اوصیاء اعلاى نوع انسانند، و این طایفه اوسط نوع اتفاق افتاده‌اند، پس منتخب و برگزیده‌اند. چون یای نسبت بر صفو الحاق نمودند صفوی شد، و چون لفظ کثیرالاستعمال بود و ثقیل می‌نمود بر زبانها، پس نقل نمودند و او را که لام او بود بجای فاء که عین بود، و صاد را ضمه دادند بمجانست و او پس صوفی شد. و نقل لام بجای عین و عین بجای لام شایع و جایز است و علماء علم صرف در کتب خود بیان نموده‌اند.

و قسم دیگر گفتند که صوفی مشتق است از صفا که ضد کدروت است. چون ایشان از کدورات نفسانی رسته و بصفاء قلب پیوسته‌اند، لهذا مسمی بصوفی شده‌اند، و می‌فرمودند که همه دانایان اتفاق دارند. من جمله میرسید شریف در حاشیه مطالع فرموده است: «اعلم ان السعادة العظمی و المرتبة العلیا للنفس الناطقة هی معرفة الصانع تعالی بماله من صفات الکمال، و التنزه عن النقصان، و بما صدر عنه من الآثار و الافعال فی النشأة الاولى و آخرة. و بالجمله معرفة المبدء و المعاد. و الطریق الی هذه المعرفة من وجهین: احدهما طریقه اهل النظر و الاستدلال، و ثانيهما طریق اهل الرياضة و المجاهدات، و السالكون بطریقه الاولى، ان التزموا ملة من ملل الانبیاء فهم المتکلمون، و الافهم الحکماء المشائون. و الطریقه الثانية ان وافقوا فی ریاضتهم احکام الشرعیة فهم الصوفیة المتشرعون. و الافهم الحکماء الاشراقیون. فکلک طایفة طایفتان».

یعنی بدان بدرستی که سعادت عظمی و مرتبه علیا از برای نفس ناطقه انسانی معرفت صانع است تعالی و تقدس بآنکه برای اوست صفات کمالیه و منزّه است از صفات نقایص امکانیه، و آنچه صادر می‌شود از صانع از آثار در دنیا و آخرت. و من جمله معرفت مبدء و معاد است که کمال نفس ناطقه است، و طریق تحصیل آن بدو وجه میسر است، یکی طریق نظر و استدلال، و دیگر طریق ریاضات و مجاهدات.

روندگان طریق اول، یعنی نظر و استدلال، اگر ملازم و متابع ملت انبیاء‌اند، یعنی در هر زمان و در هر ملت، پس ایشان را متکلم می‌گویند و اگر تابع و منقاد دین و ملت نبی خود نیستند ایشان را حکماء مشائی می‌نامند.

و سالکان طریق ثانی، یعنی اهل ریاضات و مجاهدات، اگر تابع دین و ملت نبی زمان خودند، و ریاضت و مجاهده ایشان بقانون و قرارداد نبی آن زمان است، ایشان را صوفیه می‌گویند. و اگر ریاضت و مجاهده ایشان موافق قانون و قرارداد نبی آن زمان نیست، ایشان را حکماء اشراقی می‌گویند. در تقسیم و تعریف اهل ریاضات و مجاهدات تابع شریعت را صوفی می‌نامیده‌اند. پس وضع این لفظ از برای این فرقه از آدم الی یوم القیامة خواهد بود. پس صوفی اطلاق می‌شود بمرتاض مجاهد مطلق و موافق قوانین و قواعد شرعیه.

بر وفق تحقیق ایشان معلوم می‌شود که در هر زمان و در هر ملت فرقه صوفیه بوده‌اند و عمل بر طریقه باطن و تصفیة قلب و تجلیه روح می‌نموده‌اند، و در هرکیشی اهل قشر و اهل لب بوده‌اند، فاعتبروا یا اولوالالباب لعلکم تفلحون.

چون سخن هر دو فرقه را دیدم، و اقوال ایشان را در رد و قبول شنیدم، گفتم: لیس الخبرکالمعاینة. ازین چه بهتر که طریق تحقیق پیمایم و احوال ایشان را برای العین مشاهده نمایم. چه که بسیار اتفاق می‌افتد که بر صاحبان فطانت امور کلی مشتبه گردد، چنانکه در زمان حضرت خواجه کاینات و خلاصه موجودات (ص) جمعی کثیر بودند و با آن جناب مصاحبت و مخالطت می‌نمودند، و نفوس و اموال خود را در رکاب نصرت انتساب آن جناب ایثار می‌کردند، و مراسم جان سپاری بجا می‌آوردند. بعد از رحلت آن حضرت (ص) دو سه نفر از اجلاف صحابه بر چهل هزار کس از صحابه مشتبه کردند، و حقیقت امر را پوشیده ساختند و همگی را به تیه حیرت انداختند. بنابراین قومی که از ملازمت نبوت پناهی (ص) دور و از قرب ولایت جاهی (ع) مهجور باشند چگونه از اقوال ایشان علم قطعی حاصل شود و از ظن و گمان آن گروه چه قسم یقین حاصل گردد. ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً.

بسیار شده است که اجلاف چند بر علماء دانشمند مشتبه نموده‌اند. لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام. در کتاب روضة الصفا مسطور است که: در زمان ملوک طاهریه در مدینه هرات دیری در قرب مسجدی بوده، و گبران جزیه داده به روش کیش خویش عبادت می‌نموده‌اند. روزی جمعی از مسلمانان حمیت جاهلیت دامن گیرشان گشته، در جوف لیل دیر را خراب کرده، داخل مسجد نمودند. هنگام صبح گبران آمده دیر را بجای خود ندیدند. رو بدرگاه امیر آنها کردند که بر ما چنین ستمی رسیده، از عوطف امیر امیدواریم که بمضمون: ان الله یأمر بالعدل و الاحسان عمل نموده بداد مظلومان برسد. و از جانب مسلمانان چهار هزار کس معمر و معمم بخدمت امیر رسیده عرض نمودند و شهادت دادند که ما از آباء و اجداد خود شنیده‌ایم و نیز مدة العمر چنین دیده‌ایم که در اینجا دیری نبوده و مسجد مسلمانان بوده. مؤلف گوید: طرفه‌تر آنکه از این شهادت کذب و گواهی دروغ ثواب مأمول داشتندی، و این فعل زشت را نکو پنداشتندی.

اگر گویند که چگونه می‌شود که علماء و فضلاء خلاف ما انزل الله شهادت بدهند، مولانا محمد باقر مجلسی در رساله‌ای بیان نموده است که: چنانکه علماء اشرف مردم‌اند، در میان ایشان بدترین خلق می‌باشند. لزوم ندارد که هر عالمی از اهل دین و اصحاب یقین باشد. از جمله علماء یکی شیطان است، و یکی ابوحنیفه بی ایمان. انتهی کلامه.

بر خردمند پوشیده نیست که هدایت موقوف به تحصیل علوم بسیار و کمالات بی شمار نیست، بلکه مربوط بعنایت ازلی است: انک لاتهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء همین معنی است. اما بمضمون آیه کریمه: والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا، جهد و سعی باید نمود.

شعر

من طریق سعی می‌آرم بجا لیس للانسان الا ما سعی

خلاصه کلام، مدتی مدید و تمادی ایام سعی بسیار نمودم، و طریق تجسس و تفحص پیمودم. بجز صلاح و تقوی از ایشان مشاهده نشد. جمعی از علماء می‌گویند شاید بر تو مشتبه نموده‌اند، و ترا در وادی مغلظه انداخته‌اند، و افعال سیئه خود را به احسن وجهی جلوه داده‌اند. می‌گویم که باتفاق دانایان مجتهد مخطی مصاب است. دیگر آنکه اگر شخصی در کمال اهتمام سعی نماید و طریق تحقیق پیماید و چنین داند که طریقه فلان مجتهد صوابست، آنگاه طریقه وی را اختیار کند، در حقیقت مأجور است، اگرچه آن مجتهد در خطا بوده باشد.

روشن‌تر از این بگویم اگر خلاف مذهبی دعوی مذهب حق نماید، و در آن مذهب مجتهد باشد، اگر کسی تقلید وی کند و نداند، آنکس خلاف مذهب است، مرد مقلد را حرجی نیست. بلکه آن مقلد ناجی است.

نزد دانایان این مطلب محقق است، و در این خلاقی نیست که اصول دین تقلیدی نیست، بلکه هر مکلف را واجب و لازم است که بدلائل عقلی ثابت گرداند، چنانکه دل بآن آرام گیرد و بوسوسه هر اهرمنی پای دلیلش تزلزل نپذیرد و در فروع تقلید راویان اخبار و عارفان احادیث ائمه اطهار (ع) باید نمود.

ای اخی، چندی بخدمت علماء آن دیار و عرفاء عالی مقدار رسیدم. آنگاه بدار الملک بغداد آمده، مدتی با علماء مذاهب اربعه مخالطت اتفاق افتاد. بلی المقدرکاین و با فرقه صوفیه ایشان مصاحبت روی داد. بعد از آن سفر بلاد بعیده روی نمود. مدت بیست و هشت سال در بلاد عرب و دیار عجم و کشور ترک و اقلیم هند و مرز و بوم روم و براری سودان و جبال الوار و اکراد و اراضی کشامره گردش و سیاحت کردم و با اولیای هر مذهب و علمای هر ملت و عرفای هر فرقه و عقلای هر زمره و عظمای هر ولایت و فهمای هر کشور مراسم مجالست و معاشرت بجا آوردم. در هر زمینی صاحب یقینی، هر مکانی اهل عرفانی و هر خانقاهی دل آگاهی و هر اقلیمی حکیمی و هر دیاری شهریاری بود، مصاحبت و مخالطت نمودم. هر کسی را به چیزی مفتون و هر شخصی را بخیالی مرهون مشاهده نمودم. و ما منا الاله مقام معلوم، هر شخصی در هر مقام و در هر مذهب و در هر حال بود منکر دیگری بود و تکفیر مذهب دیگری می‌نمود، و رد حال غیر خود می‌کرد. کل حزب بمالذیهم فرحون همگی دعوی عقل و دانش می‌کردند و حال آنکه دانایان هر فرقه معنی عقل را چنین کرده‌اند: عقل آنست که میان حق و باطل فرق کند. اگر چنین است این اختلاف از چه جا است و مخالفت از کجا برخاست.

قطع نظر از ادیان و ملل دیگر، فرق اسلام بموجب فرموده حضرت خیر الانام (ص): ستفرق امتی من بعدی علی ثلاثة و سبعین فرقة کلهم فی النار الا فرقة واحدة، امت آن جناب (ص) هفتاد و سه فرقه

شده‌اند.

شعر

بعد احمد شد به هفتاد و سه فرقه امتش
اتفاق اهل بیت مصطفی یک فرقه‌اند
زان یکی ناجی و دیگر هالک‌اند ای هوشیار
دیگران هفتاد و دو با اختلاف بی شمار

فصل دوم

در بیان اعتقادات مؤلف علی سبیل الاجمال

بر اصحاب معرفت پوشیده نماند که چون مدتی مدید و عهدی بسیار بعید، در عالم سیاحت کردم، با طوایف امم نشستیم، و با گروه مختلف پیوستیم، و در مذاهب بسیار و ملل بی شمار سیر کردم و بر اوضاع و احوال خلق نظر افکندم و کتب ایشان را خواندم؛ دیدم هر یکی با خیال خویش مذهبی و ملتی دارند و بکمند اندیشه خود در بند و گرفتارند و در اثبات کیش خود دلایل و براهین عقلی میآورند.

بعد از تأمل بسیار و تعقل بی شمار معلوم کردم که دلیل عقلی بر اثبات عقاید حقه که خالی از اختلال و فارغ از اعتلال بوده باشد بغایت نادر است. لهذا مدارکار خود را باین نهادم که عقاید خود را بکلام اهل بیت عصمت (ع) تطبیق نمایم. ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا، و باقی را عدم و نابود انگارم. الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولان هدانا الله.

بدانکه جناب باری تعالی واحد است که ثانی برای او نیست: قل هو الله احد.

شعر

احد است و شمار از او معزول صمد است و نیاز از او مخذول
آن احد نی که عقل داند و فهم و آن صمد نی که حس شناسد و وهم

وحدت او ذاتی حقیقی است که همتا و عدیل و نظیر ندارد: لا اله الا الله وحده لا شریک له، الها واحدا احدا صمدا فردا و ترا حیاقیوما دائما ابداء، لم يتخذ صاحبة ولا ولدا، و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل، و کبره تکبیرا. وحدت حق سبحانه و تعالی عددی یا شخصی یا نوعی یا جنسی نیست. چه که اینها از خواص ممکنات است، واحد است از اجزای خارجی و وهمی و عقلی در او نیست، و بهیچ وجه ترکیب در حریم ذات او تعالی و تقدس راه ندارد، و بجمع صفات کمال مانند قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلم آراسته است، و منزه است از جمیع نقایص و رزایل مثل جسم و ترکیب و حال و محل و شریک و ماده و صورت و احتیاج و دیده شدن و زوجه و ولد و جوهر و عرض، و او را زوال و تغیر و تبدل نیست و موجود و معدوم ساختن از اوست. یمحو الله ما یشاء و یشیت.

و اوست سبحانه و تعالی اول بلا اول و آخر بلا آخر. اجل است از اینکه بوده باشد قبل از او یا با او شیئی، بلکه بوده است و هیچ موجودی و شیئی نبوده است: کان الله ولم یکن معه شیئی. و جمیع اشیاء مخلوق و مصنوع اوست، و مسبوق می باشند بعدم حقیقی و نفس الامری. و همه اشیاء را بعلم و قدرت و اراده خود از کتم عدم بدایره وجود آورده است، بی ماده و بی اصل. و نیست او را رابطه ای با عالم سوای خالقیت او و مخلوقیت ایشان. مباین است با ایشان ذاتا و صفاتا و فعلا.

طریق جبر و تفویض هر دو باطل است: لاجبر و لا تفویض بل امر بین الامرین. فعل عباد در طاعت و معصیت از خود ایشان است.

شعر

اختیاری هست ما را بی گمان
حس را منکر نتانی شد عیان
اینکه فردا این کنم یا آن کنم
این دلیل اختیار است ای صنم
جمله عالم مقرر در اختیار
امر و نهی این بیار و آن میار

سائلی از حضرت ابو جعفر و ابو عبدالله علیهما السلام سؤال نموده است که آیامیانه جبر و تفویض منزله ای هست؟ در جواب فرمودند: بلی قسم دیگر هست، که آن واسع تر از میان زمین و آسمان است و بجمیع ممکنات قدرت او مساوی است: و هو علی کل شیئی قدیر و علم باشیاء سابق بر ایجاد و لاحق باو بلا تفاوت است. الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخیر. پس ایجاد کرده اشیا را موافق علم خود، و علم بجزئیاتش مثل علم اوست بکلیات: یعلم ما یلج فی الارض و ما یرج منها و ما ینزل من السماء و ما یرج فیها، و یعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط من ورقة الا یعلمها، و یعلم ما تحمل کل اثنی و مما تغیض الارحام و ماتزاد و کل شیئی عنده بمقدار عالم الغیب و الشهادة الکبیر المتعال. غیبت غیب نسبت بما و شما است، لیس عندالله صباح و لامساء. نسبت باو همگی یکسانند، و باراده ایجاد نموده است هرچه را ایجاد کرده است. نه از راه احتیاج، بلکه او غنی است از همه اشیاء: ان الله لغنی عن العالمین. و همگی در اصل وجود و قوام و بقاء محتاج می باشند به او جل و علا و بکنه ذات او احدی را راه نیست.

شعر

هیچ دل را بکنه او ره نیست
عقل و جان از کمالش آگه نیست
آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست
غایت فهم تست الله نیست

خواه ادراک عقلی یا خیالی یا بصری: فاذن لایحیطون به علما.

دیگر آنکه لقا و رؤیت و معرفت که در اخبار و آثار و ادعیه وارد است، راجع می باشند به بصیرت کامله قلبیه. چنانکه مأثور است که: لیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین. و منزله است حق تعالی از تعطیل و تشبیه، تعطیل آنست که گویند خدا بیکار و معطل است. و تشبیه آنست که او را بمخلوقات مانند کنند و او رب العالمین است، همه را تربیت می نماید. و رزاقی که همه بر خوان بی دریغش نشسته اند. نعمت او را می خورند. افلاک را او در گردش دارد، هر یک را بحرکت خاصی. و قاضی الحاجات است. حاجاتی که باو عرض نمایند اجابت می نماید: ادعونی استجب لکم، و بی امر او برگ از درخت نمی افتد. و عادل است، و همه کار او بر وفق عدل است، و ظلم و ستم بحریم کبریای او راه ندارد: انه لیس بظلام للعبید و همه انبیاء برحقند و فرستاده خداوند متعال اند.

ختم الانبياء حضرت محمد مصطفی (ص) را مبعوث گردانید، بکافه ناس بشیرو نذیر وداعی الی الله است، باذن او رسانید آن جناب بامت خود بآن چیزی که مامور بود برسانیدن آن. وادانمود امانت مودعه خود را. ایمان و اقرار واجب است بهرچه آن حضرت (ص) فرموده است. مجملا از آن جمله معراج است که ایمان بجسمانیت و روحانیت او هر دودارم.

و خلیفه بلافصل او سرور اولیا علی (ع) مرتضی است و یازده فرزند او و آخری آنها موجودوحی و صاحب الامر و الزمان است. در هر وقت مشیه الله تعلق گرفته است ظهور خواهد نمود، و عالم را مملو از عدل خواهد فرمود، بعد از آنکه مملو از ظلم و جور شده باشد. چنانکه از حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه مرویست: لولم یبق من الدهر الا یوم یبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جورا. باین مضمون اخبار بسیار است و هو قطب الاقطاب ابوالقاسم بن حسن العسکری بن علی النقی بن محمد التقی بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن زین العابدین بن ابی عبدالله الحسین، الحسن و الحسین هما ولدان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین. و ایشان همگی مخلوق و معصوم اند از گناهان کبیره و صغیره عمدا و سهوا. بعد از جناب رسول افضل و اکمل می باشند از جمیع مخلوقات و مشیت و اراده ایشان تابع مشیت و اراده حضرت باری است. لایسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون.

شفاعت ثابت است از برای جناب رسالت پناهی و ائمه ولایت جاهی و اهل صلاح از مؤمنین و نجات می دهد خدای متعال بشفاعت ایشان بسیاری از گناه کاران را.

فشار قبر و سؤال نکیر و منکر و عذاب قبر و احیاء اجساد در قبور همگی حق است. میزان و صراط حق است.

بهشت و دوزخ الحال موجود است و آنچه قرآن مجید و احادیث ائمه اطهار بآن ناطق است از حور و غلمان و قصور و رضوان و ماکولات و مشروبات و غیرذلک از مستلذات و مؤلمات همگی حق و ثابت می باشند. دیگر آنکه فرایض از طهارت و صلوات و صوم و زکات و خمس و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر نزد تحقق شرایط اینها حق و ثابت است. حلال محمد حلال الی یوم القیامة و حرامه حرام الی یوم القیامة.

این بود اعتقادات فقیر که اجمالا نوشته شد. از کرم حضرت کریم و لطف خداوند قدیم مأمول و مسئول چنانست که ما را باین اعتقاد بمیراند و در یوم الحساب برانگیزاند. و از شفاعت جناب خاتم الانبیاء محمد مصطفی و سیدالاصیاء علی مرتضی و یازده فرزند او بانصیب و بهره ور گرداند.

شعر

بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق

سبحان الله، مسموع می‌شود که جمعی نسبت داده‌اند داعی را بعقاید فاسده که لسان فقیر بآن نگشته و به متخیله حقیر نیز نگذشته و قبول نموده‌اند بعضی این کلام بی‌فرجام را بشهادت اشخاصی که باغراض نفسانی آلوده و بزندان طبیعت گرفتار بوده‌اند و حال آنکه اگر کسی تابع رسول خدا و ائمه هدا صلوات الله و سلامه علیهم بوده باشد، باید که افعال قبیحه مسلمین را حمل بر صحت نماید، و زبان بر تأویل گشاید زیرا که در این خصوص احادیث وارد شده است. اگر شخصی تهمت و افترا بر کسی که بر فطرت اسلام باشد بزند حکم آن شخص چیست و علانیه خلاف قرار داد فرموده ایشان مرتکب شود او را چه حکمی است. با اینکه در کافی مذکور است روایتی از حضرت علی الرضا علیه التحیه و الثناء که فرموده است: هرکس قرائت نماید سوره توحید را و ایمان و اعتقاد باو داشته باشد، پس او شناخته است توحید را. راوی عرض نمود که بچه نحو قرائت نماید؟ حضرت فرمود: بآن نحو که مردم قرائت می‌کنند بعد از اتمام بگویند: کذالک الله ربی، کذالک الله ربی. در کافی دو مرتبه است و در توحید صدوق سه مرتبه. با وجود این حدیث نمی‌دانم گمان این مردمان چگونه است! آیا چنان تصور نموده‌اند فقیر سوره توحید را مطلق نمی‌خوانم؟ یا ایمان بمعنی آن ندارم؟

اگر منصفی در احادیث توحید کافی و توحید صدوق تتبع نماید بر وی معلوم می‌شود که اکثر و اغلب از روایت و اصحاب ائمه اطهار (ع) سابق بر اینکه بخدمت با سعادت ائمه علیهم السلام مشرف شوند بر عقاید فاسده بوده‌اند.

جمعی مجسمه و بعضی مصوره، برخی بررئیت بصری، فرقه‌ای مجبره و زمره‌ای مفوضه، و گروهی به بودن جزئی از خالق در مخلوق معتقد و مقرر بوده‌اند. به برکت حضور فیض گنجور و دریافت خدمت با سعادت امام علیه السلام از آن عقیده فاسده منحرف شده‌اند و داخل و معتقد مذهب حق گشته‌اند مانند: یونس بن عبدالرحمان، و هشام بن الحکم، و هشام بن سالم، و صاحب الطاق و میثمی، و امثال ایشان. در هیچیک مذکور نیست که جناب امام علیه السلام امر فرموده باشد ایشان را باعاده عباداتی که در ایام عقیده فاسده بعمل آورده‌اند، یا آنکه ایشان را قبول نفرموده باشند و یا حکم برکفر ایشان کرده باشند.

ذکر کرده است سید بزرگوار ابن طاووس رحمه الله که میانه سید مرتضی، و شیخ او شیخ مفید رحمهما الله درصد مساله یادویست مساله مخالفت بوده است، همگی در اصول دین. و حال آنکه احدی حکم برکفر یکدیگر ننموده‌اند و لسان رد بر همدیگر نگشوده‌اند.

نصیر الدین رحمه الله در رساله‌ای بیان نموده است که عوام را کافی است این قدر که بدانند که از برای ایشان خدائی هست که نیست مانند مخلوقات، هرچند که توهم نمایند او را جسم نورانی و الا عرفا عاجزاند از ادراک کنه افعال او، چه جای صفات او و چه جای ذات او.

شعر

پاک از آنها که غافلان گفتند پاکتر ز آنکه عاقلان گفتند

هرگاه بگوئیم که این عقیده کفر است باقی نخواهد ماند مگر معصوم علیهم السلام زیرا که اکثر علما بعد از ریاضات شدید در تحصیل، حاصل می‌شود از برای ایشان این گونه معرفت. پس اگر بوده باشد در ساعتی یا آنی باین اعتقاد، خواهد بود کافر مرتد، و نفع نمی‌دهد باو رجوع. لیکن اکثر علما می‌گویند که ما بودیم باعتقاد صحیح در اول بلوغ تا اینکه مردم تکفیر ننمایند ایشان را. و حال آنکه خود می‌دانند که در این دعوا کاذب‌اند، بلکه اگر بوده باشند در تحصیل نزد ربانین از علما، هر روزی حاصل می‌شود از برای ایشان معرفت خاصی که معلوم ایشان می‌شود یا اعتقاد می‌نمایند باطل بودن آنچه اعتقاد باو کرده بودند. انتهی ترجمه کلامه.

عجب می‌آید فقیر را که عقاید امر قلبی و مخفی است و معلوم نمی‌شود مگر بمعاشرت بسیار و مجالست بی شمار و مماشات در خلوت و جلوت. باعدم اینها چگونه بشهادت چند نفر مجهول حکم بر فساد عقیده نمایند و با وجود مدعی علیه ازوی تحقیق نکرده فتوی برکفر وی نویسند. اگر مدار امور دین بر این نسق باشد معلوم است که مآل او چیست و نهال او را چه ثمره ایست.

جناب اقدس الهی همگی اهل ایمان را بر صراط مستقیم ثابت و راسخ بدارد و از خطرات نفسانی و اغراض شیطانی در لطف و عنایت خود حفظ کند.

شعر

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

فصل سوم

در بیان وحدت وجود و تحقیق ظل و فعل آن

بر عقلای دانشمند و علمای پایه بلند مخفی و مستور نخواهد بود که جناب شیخ ما قدس الله سره در بیان وحدت وجود می فرمود که: جناب حق سبحانه و تعالی وجود بحت و انیت محض است. در آن مرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست، بلکه کل در آن مستهلک‌اند و آن مرتبه را بعضی تعبیر بمجهول مطلق نموده‌اند و این طایفه غیب الغیوب فرموده‌اند. باعتبار آنکه از آن خبری نتوان داد و لسانی در بیان آن نتوان گشاد. عقل عقلا و فهم فهما و درک حکما در اینجا قاصر و معرفت عرفا و بصیرت انبیا همه در آن مقام فاتر است. نظر باین مقام است که گفته‌اند: امر معقول یری اثره و لایری عینه. این مرتبه را حکما وجود مطلق موسوم گردانیده‌اند، و عرفا او را بشرط لا واحدیت ذاتیه صرفه و ابطن کل باطن نامیده‌اند، و هیچیک از انبیا و اولیاء و حکماء باختلاف مشارب از این مقام خبری و علمی ندارند. چگونه علمی و خبری توان داشت، که اگر خبری و علمی بآن مرتبه رسد محدود و محاط خواهد شد. تعالی الله عن ذلک.

و فی الکافی: عن عبدالرحمن ابن ابی الجزان، قال: سئلت ابا جعفر. علیه السلام عن التوحید. فقلت اتوهم شیئاً؟ فقال: نعم غیر معقول و لامحدود.

نعم تصدیق است که واقع شده است موقع جمله، یعنی توهم و تصور شی را که معقول بذات مقدسه خود نیست، و محدود باجزاء حقیقیه مثل ماده و صورت نیست، و محدود بحدود عقلیه و حسیه نیست. چه اگر به این وجه او را توهم و تصور نموده باشد که محدود و معقول است، بتوحید معتقد نشده، بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته؛ و اشاره فرموده است باو بقول خود که: فما وقع ذهنک علیه من شی فهو خلافه لا یشبهه بشی و لاتدرکه الاوهام، کیف تدرکه الاوهام و هو خلاف مایعقل و خلاف ما یتصور فی الاوهام، انما هو شی غیر معقول و لامحدود.

یعنی منحصر است طریقه معرفت او باینکه توهم کرده شود باینکه او شی است بحقیقت شیئیت، موجود است در خارج لذاته و عارض نشده او را وجود و شیئیت. و ملحق نمی‌گردد او را صفات و نه کیفیت، و نمی‌باشد معقول بکنه قطعاً، و نه محدود است بحدود اصلا و نه منعوت است بصفات ممکنات و نه مشابه بچیزی از مخلوقاتست.

جناب سرور اولیاء فرموده است: ولاخرقت الاوهام حجب العیوب الیک، فاعتقد منک محدوداً فی عظمتک، چونکه می‌باشد حق سبحانه و تعالی از حیثیت ذات و حقیقت در حجاب عزت، و نیست نسبتی میانۀ او و میانۀ ماسوا. پس می‌باشد خوض در او از این جهت، و تشوق بطلب او باعث تزییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن. از این جهت است که جناب باری بلسان رحمت فرموده است: و یحذرکم الله نفسه و الله رؤوف بالعباد.

مرتبه ديگر از وجود وجوديست که فعل و ظل آن وجود است و جميع نعوت جلالیه و جلالیه در او مندمج است، نه مثل اند ماچ جزء در کل یا مظرورف در ظرف، بلکه اندراج لازم در ملزوم؛ مثل اندراج نصف بودن و ثلث بودند و ربع بودن در واحد عددی پیش از آنکه جز دو و سه و چهار شود یعنی عدد یک. یک را چون ملاحظه کنی قبل از آنکه جزو دو شود، نصف دو بودن در او مندمج است. و پیش از آنکه جزو سه شود ثلث سه بودن در او مندمج است. همچنین احاطه وجود منبسط بماسوی و نسبت این وجود باو مثل نسبت شعاع و ضوء شمس است باو، چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیه. این وجود هم منبسط است بر جميع موجودات، و عموماً بر سیل کلیه نیست، بلکه نحو ديگر است، برای آنکه وجود محض تحصیل و فعلیت است، و کلی اعم از اینکه طبیعی بوده باشد یا عقلی مبهم و محتاج است در تحصیل وجود خودش بانضمام شی دیگر تا آن شی منشأ حصول وجود بشود و وحدت این وجود وحدت عددیه نیست که مبدء اعداد بشود. برای اینکه این وجود منبسط بر هیاکل ممکنات و بر الواح ماهیات منضبط نیست در وصف خاص، و منحصر نیست در حد معین، از قدم و حدوث و تأخر و کمال و نقص و علیت و معلولیت و جوهریت و عرضیت و تجرد و تجسم. بلکه موجود است بذات از جاعل و منشاء خود، و جميع حقایق خارجیه منبعث از ذات اویند، و انحاء تعینات و تصورات اویند، و او اصل عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمانست، و در عرف عرفا حقیقه الحقایقش می گویند.

و گفته اند که متعدد است در عین وحدت بتعدد موجودات، باقدیم زمانی قدیم است و با حادث حادث. با معقول معقول است و با محسوس محسوس و باین اعتبار توهم شده است که کلی است، اما نیست و عبارات از بیان انبساط او بر ماهیات و اشتمالش بر موجودات قاصر است. مگر اشاراتی نموده اند بر سیل تمثیل و تشبیه و باین سبب ممتاز شده است از وجودی که داخل و تحت اشاره و تمثیل نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد. چه او داخل و تحت اشاره و تمثیل نیست، مگر از قبل آثار و لوازمش و از این جهت است که گفته اند نسبت این وجود بموجودات عالم نسبت هیولای اولی است باجسام شخصیه از وجهی و نسبت جنس الاجناس است باشخاص و انواع مندرجه تحت او. و این تمثیلات مقرب اند از وجهی و مبعدانند از وجوه و این وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است باعتبار آنکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است، و در کلام این طایفه تصریحات بسیار است بوجود خارجی وجود منبسط و این بمنزله شعاع شمس ذات احدیت است و ظل آن ذات است.

و احدیت صرفه منزّه و مقدس است از نقص و تعلق و تقید و تنزل و تغیر و ترقی. و غنی الذات من جميع الجهات می باشد و وجود منبسط بوجهی متعلق و متقید به تعینات و تطورات نزولی و صعودی می باشد. پس هر جا که کلام ایشان مشعر بر ثبات و لاتغیر است، مراد ایشان ذات اقدس غنی الذات مابین الذات است از مخلوقات و هر جا که مشعر بر تعینات و تطورات صعودی و نزولی می باشد، مراد ذات فاقد الذات این وجود است که تجلی ساری در وجود ممکنات است، و گاه است که اطلاق وجود مطلق، که مراد از او در اصل وجود بشرط لا است، باین وجود چون باعث صدور منشأ ظهور شده است

می‌کنند. چنانچه اطلاق شمس بر شعاع می‌کنند و در عرف می‌گویند که آفتاب تا منزل آمده است یا نه ظاهر است که مراد شعاع آفتابست نه خود آفتاب.

بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود، مفاسد لازم نیاید. چه هويت ساریه فعل حق است و فعل حق مابین فاعل است. و در مرتبه او معدوم است؛ نه ذات احدیت است و فرق است در اینکه بگویند او بشود یا از او بشود، و منظر باین دو مرتبه است که یکی گفته است:

شعر

جمله عالم به تو بینم عیان وز تو در عالم نمی‌یابم نشان
و دیگری گفته:

شعر

گاه خورشید و گهی عنقا شود گاه کوه قاف و گه دریا شود
نه تو آن باشی نه این در ذات خویش ای برون ازو هم ها وز بیش بیش

از این وجود باسامی متعدده تعبیر واقع شده است، بعض بعنصر اول و بعض به ماء تعبیر نموده اند. در حدیث وارد است که: اول ما خلق الله الماء. بعض بحق مخلوق به و بعض بنفس رحمان تعبیر کرده‌اند و رحمتی وسعت کل شی در قرآن است و برحمتک التی وسعت کل شی که در دعاء کمیل است، و برحمتک التی منت بهاعلی جمیع خلقتک در دعای سمات وارد شده است حمل باو نموده‌اند و تعبیر بنورالله نیز فرموده‌اند. چنانچه در قرآن مجید است: و اشرفت الارض بنورربها و از حضرت رسالت پناهی روایت کرده‌اند که فرموده: ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و خلق در این حدیث بمعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد است، ورش کنایت است از این افاضه وجود بر ممکنات.

شعر

همه روشن بنور او باشد هرچه باشد ز نور او باشد

مراد از ظلمت عدم است، و ظلمت بر سه قسم است: اول، ظلمت عدم، دوم، ظلمت جهل؛ سیم، ظلمت محسوس. رفع ظلمت محسوس بضوء شمس و قمر و به اضائت نار است. و زوال ظلمت جهل بنور معرفت کامله است. و لبس ظلمت عدم باضافه وجود است. محققین گفته‌اند مراد از وجه الله که در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است، مثل آیه: کل من علیها فان و یقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام و اینما تولو فثم وجه الله و کل شی هالک الا وجهه. بنابراینکه ضمیر وجهه راجع بذات احدیت باشد نه بشی. و در دعای کمیل فرموده است: و بوجهک الباقی بعد فناء کل شی. و احادیث بسیاری در بصایر الدرجات و توحید کافی و صدوق در تفسیر وجه وارد است که وجه الله رسول خدا و ائمه هدا

صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين می باشند. اول ما خلق الله نوری و روحی نیز ماثور است. پس بنابراین باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات عظام باشد.

و بعضی گفته اند که حدیث: اول ما خلق الله الماء، محمول است بموجودات عالم جسمانی. لیکن حق آنست که چنانکه بعضی دیگر گفته اند مراد از او ماء عنصری نیست. چنانچه در آیه شریفه: وجعلنا من الماء كل شيء حي ماء ظاهری نیست و اللفظ كل على الظاهر منتقض خواهد شد بملائكة مقربین و به طبقه نار، بلکه بجمیع افلاک و عناصر. پس گفته اند الله يعلم کنایت است از ماده جسمانیت از جهت قبول نمودن او تشکلات را بسهولت و او می باشد اول مخلوقات از عالم اجسام. چنانچه عقل اول موجوداتست از عالم ارواح. لیکن بهتر آنست که اشاره باشد بوجود منبسط و منافاتی با حدیث: اول ما خلق الله العقل ندارد. چه عقل اول است نسبت بموجودات متعینه و ملایمت دارد با این توجیه آنچه وارد شده است: ان اول ما خلق الله جوهره فنظر اليها بعين الهيبة فذابت اجزائها فصارت ماء فتحرك الماء وطفى فوقه زبدوارتفع منه دخان. فخلق السموات من ذلك الدخان والارضين من ذلك الزبد. باینکه بوده باشد جوهر اشاره باین وجود منبسط اعنی حق مخلوق بزبان این طایفه که او ماده مبدعات و مادیات است جمیع و بسوی او اشاره است بقول: ان السموات و الارض كانتارتقا ففتقنا هما و ذوبان اجزائه بعد ان نظراليه بعين الهيبة، اشاره است بورود تعینات و تقیدات و فتق بعد اینکه بودندرتق.

و در این آیه شریفه باید ملاحظه و تأمل نمود که فرموده است: فسبحان الذى بیده ملکوت كل شى و اليه ترجعون. پس خدا را می باشد یدی و ملکوتی و شى. مراد از شى عالم شهادت باشد، اگر ملکوت را اعم از عالم عقل و نفس فراگیریم. ید عبارت از وجود منبسط می شود و در این آیه شریفه صدور اشیاء از حق و ترتب بعضی بر بعضی و رجوع کلی بحق مذکور است و هر یک از عوالم مذکوره غیر متناهی است: و ما يعلم جنود ربك الا هو، و در این آیه شریفه: عم يتساءلون عن النبء العظيم ولقد رآى من آیات ربه الكبرى.

از سرور اولیاء صلوات الله و سلامه علیه مرویست: واللّه لیس آیه اکبر منی و لانباء اعظم منی. و آن حضرت فرموده است: انا اسم الله اللاعظم. و حضرات ائمه فرموده اند: نحن واللّه الاسماء الحسنی التى لا یقبل الله من العباد الا بمعرفتنا. و در دعای کمیل فرموده است: و باسمائک التى ملأت ارکان کل شى. دلالت دارد باینکه اشیاء مظاهر اسماء الهی می باشند و در احادیث سابقه تصریح شده بود که اسماء حسنی انوار ائمه اطهار می باشند پس عوالم بنور ایشان قیام خواهد داشت و همان نور محمد ﷺ است که فرمود: كنت و علیا نورابین یدی الله قبل ان یخلق الخلق.

شعر

هر دو یک لمعه ای ز نور حق اند اولین جلوه ظهور حق اند

در حدیث است که فرموده اند: انا من الله و الكل منی و در روایت دیگر: نحن صنایع الله و الخلق

صنایع لنا و از جهت این مرتبه ایشانست که فرموده است: خصصت بفاتحة الكتاب و خواتيم البقرة. و از این جهت فیض ده جمیع عوالم می باشند، چنانچه فرموده است: و ما تشاؤون الا ان یشاء الله.

پس فاعل بالحقیقة جناب احدیت است که آن فعل از آن محل خاص ظاهر می شود و این ارواح طاهره بالذات عدم محض اند. بافاضة او محل و مظهر افعال او شده اند و از جهت بشریت و جسمانیت ایشان است که جناب احدیت باو تنبیه فرموده است: قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی و قال الله تعالی: لما قام عبدالله فرمود تا اینکه تنبیه کند باینکه آن حضرت مظهر الوهیت است. چنانچه سرور اولیاء فرموده: نزلونا عن الربوبية ثم قولوا فی حقنا ماشئتم. و بیان نموده است الله تعالی: مارمیت اذ رمیت و لکن الله رمی. پس اسناد رمی را بخودداد، چه آن حضرت محل ظهور فعل او بود.

در دعای کمیل آمده: و بنور وجهک الذی اضاء له کل شی. این فقره صریح است که باشیاء ضوئی که عبارت از وجود باشد افاضه شده است. و در این فقره رد صریح است بر مذهب ذوق المتالیهین، چه ایشان قایل بقیام وجود بر اشیاء نیستند و همچنین مشعر است بر رد قول متصوفه، چه ایشان قایل بتعدد وجود نمی باشند و حال آنکه لفظ اضاء مشعر است بتعدد، کمالا یخفی.

حاصل کلام، متالیهین حکما و متحققین عرفای این امت مرحومه بعد از ایمان بمضمون اخبار رسول مختارو احادیث ائمه اطهار علیهم السلام باعتبار حسن متابعت نبی مطلق و بنور ولایت ولی مطلق مشاهده عینی قلبی نموده اند و در کتب و رسایل خود مشاهدات قلبیه خود را نظما و نثرا بیان فرموده اند که جمیع موجودات مظاهر نبی و ولی و ایشان بلا واسطه محل فعل الهی می باشند. و احدی مظهر اسم ذات که الله بوده باشد نشده است، مگر محمد مصطفی و آل آن جناب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین. و همه انبیا بتوسط ایشان بمراتب عالیهای که باید برسند رسیده اند و بسبب وجود ایشان بقرب حق فایز گردیده اند. از قرار تحقیق مسطور معلوم می شود که اشتراک وجود میانه واجب و ممکن اشتراک لفظی است. چرا که وجود ممکن فعل واجب و ظل اوست، و مباینیت و غیریت میانه فعل و فاعل ظاهر است. و اشتراک او در ممکنات معنوی است.

پس تنزیهی که مختار انبیاء و اولیاء است بل جمیع عقلا حیث الصفات و الاسماء است. زیرا که ذات احدی را بهیچوجه من الوجوه با احدی نسبت و اضافت متصور نیست. بلکه اضافات در عالم اسما و صفات است و از توصیف مخلوقات منزّه و مبرادانند. چنانکه در آیه کریمه اشاره به آن شده است: سبحان ربک رب العزة عما یصفون. اگرچه در سوره صافات آیه شریفه مشتمل بر استثنائی است که فرموده است: الا عباد الله المخلصین. مراد آنست که باری تعالی از جمیع چیزها که مدرک مخلوقات است منزّه و مبرا است و مخلوق هرچه درک کند از مشعورات خودش درک می کند. چنانکه مولامیرالمؤمنین (ع) در خطبه سنیه فرموده، قال للعقل: اشهی المخلوق الی مثله و الجاه الطلب الی شکله السبیل مسدود و الطلب مردود. از این جهت مناسبت مابین مدرک و مدرک ضرور است: و ما قدروالله حق قدره فلا تضربوا لله الامثال دلیل مطلوبست و معنی استثناء آنست که خدامنزه است از آنکه شما او

را وصف می‌کنید بان. مگر عباد مخلصین که از قید خود رسته، و در میدان توحید چون اسب تازی از خود بینی جسته‌اند، و وصف و موصوف و واصف در نظرشان یکی شده است. جناب باری تعالی بنظر تفضل وصف ایشان را قبول نموده:

پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است ولیکن هنری از مور است

از این جهت امیرالمؤمنین مولى الخافقین فرموده است: من وصفه فقد حده اذکل صفة و موصوف مخلوق. و نکته‌ای دیگر اینجا فرموده است که بیان کردنش ضرور است و او آنست که چون آیه وافى هدایه: ولله المثل الاعلی و سایر آیات مشتمل است بر توصیف جناب احدیت مثل: الله خالق کل شی و ان الله بصیر بالعباد و امثال اینها بامطلب گذشته ظاهر التنا فی است. وجه جمع آنست که بنده طالب معرفت را در اول سلوک لازم است که مطلوب را بطریق اجمال تصور کند تا اینکه طالب مجهول نباشد.

از اینست جناب باری خودش را بپاره‌ای اسما و صفات شرافتاً لهذه الاسماء مسما و متصف فرموده است که طالب مطلوب خودش را بآن اسما بخواند. جهت اینکه هرگاه باسم و رسم نخواند شناخته نمی‌شود كما قال: لانه اذلم يدع باسم لم يعرف فاو ما اختار لنفسه العلی الاعلی لانه اعلی الاسماء کلها. بعد از آن بزبان انبیاء و اولیاء بیان فرموده است که این صفات که من خود را بآنها متصف گردانیده‌ام شأنی از شئون خودش است که من بجهت تعریف خود آنها را بخودم اختیار کرده‌ام و نسبت داده‌ام. مثل نسبت روح که مخلوقی از مخلوقات من است که: نفخت فیه من روحی بیان شده است و سایر نسب که بشما ازوادی ضلالت نجات بیابید و طالب مجهول مطلق نباشید.

و بعد از آن می‌دانید که خدای تعالی محجوبست از عقول چنانکه از ابصار. قال تعالی: ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار و نسب اربعة که در کتب مذکور است مخلوقی اند از عالم امکان و جایز نیستند که اطلاق بشوند بر خالق خودشان، كما قال عليه السلام: ان الله خلو من خلقه و خلقه خلومنه. یکی از ائمه عليه السلام سؤال کرد که خدا مابین است از خلق یا نه؟ در جواب فرمودند که: بینونة صفة لا.

بینونة عزلة، یعنی مابین و غیر بودن خدا از بابت صفت است نه از بابت عزلت به این معنی که مخلوق یک وجودی باشند در جای خود و خدا یک موجودی باشد علیحده در جای خود، زیرا که این شرک است و منافی توحید. زیرا که نسب اربعة در میان دو شی موجود و محقق می‌شوند که هر دو موجود از یک نسخ باشند و در یک رتبه واقع شده باشند. تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا، که با مخلوق خود در یک رتبه باشد که تمیز خالق و مخلوق مفقود خواهد بود. بلکه تباین و غیریت ایشان تباین صفتی است که خالق قادر است و مخلوق عاجز، و او عالم است و این جاهل، او قدیم است و این حادث، او واجب است و این ممکن، او غنی است و این فقیر و محتاج، او حاکم است و این محکوم و همچنین سایر صفات.

نه بینونت و غیریت عزلتی است که خدا یک طرف دیگر موجود متأصل و مستقر باشد و بنده یک طرف دیگر موجود متأصل و مستقر باشد. حاشا وکلا، نه اینچنین است بل هر چیز قایم بامر خداست، چنانچه در دعای قنوت مولانا الحسن (ع) اشاره بل تصریح بآن شده است، فرموده‌اند: کل شی قائم بامرک و انه صنع الله الذی اتقن کل شی. یعنی بگو یا محمد (ص) که چنان خدائی است که در دست اوست زمام جمیع چیزها. یعنی مراد آنست که وجود و دوام و بقایشان بسته بامر اوست، که بلفظ یدتعبیر شده است. نه بستۀ بذات اوست و الا می فرمود: قل من بذاته ملکوت کل شی.

پس از تحقیق مذکور محقق شد بطلان مذاهب کسانی که اشیاء را مستجن و مندمج در ذات خود می‌دانند و بعد آنها را بعالم حقایق تشخیص و بروز آورد، مثل استجنان درخت میوه در میوه، و مثل استجنان افراد کلی در کلی و امثال اینها. بلکه حقایق اشیاء در ازل امکانی مستجن و مخفی بوده‌اند در عالم اسرار امکان راجع و ارض جز یعنی ارض قابلیت که استعداد همه چیز کاشتن را دارد، مثل کامن بودن نار و آتش در سنگ و مثل کون شعاع شمس در شمس که بواسطه این در زمین قابلیت بروز می‌کند. و تنزل ایشان از آنجا که عالم امر است تا این عالم که عالم خلق است، الاله الخلق والامر، بطور اثر و تأثر است. یعنی که شی عالی بالنسبة بر سافل اوست مؤثر و سافل باسفل خودش. همچنین است بالنسبة در مابین بعضی اشیاء و در مابین بعضی بطور قشر و لب است، و در پاره‌ای بطور بروز بآن وجود است و غیر این طورها که تفصیلش مطول است، و این رساله گنجایش آن را ندارد که بتفصیل و ادله بیان شود، و بهمین قدر اکتفا شد.

خاتمه

بدانکه صاحب شریعت ربانی ملت در صدر اسلام چنین قرار داده بود که باوجود بعضی علایم معصیت کتم کنند و فسق را بر کسی نسبت ندهند و به مجرد شنیدن کلمه اسلام آن شخص را مسلم پاک دانند و حکم اسلام را در وی ثابت و مستقر دانسته، هم کیش خوانند و پایه احتیاط را اوصیای صاحب شریعت بجائی گذاشتند که دست کم کسی بر آنجا رسد و بنای آن شریعت را چنان افراشتند که طایر وهم هر بی سر و پائی در آنجا نپرد. چنانچه در کافی از صادق آل محمد علیهم السلام مرویست که: *يجب على المؤمن للمؤمن ان يستر عليه سبعين كيرة*. لازم است بر مؤمن که بربرادر ایمانی خود بپوشد هفتاد گناه کبیره را و قوله تعالی: *لا تقولوا لمن القى اليكم السلام لست مؤمنا*. مگوئید با کسی که ملاقات میکند شما را با سلام که مؤمن نیستی و جناب ختمی مآب و ائمه هدی علیهم السلام دانا و خبیر بودند که اکثری از اهل اسلام منافقند و هرگز به خدا ایمان نیاورده اند و با وجود شهادت خداوندی مأمور نشدند احدی را رد فرمایند و کلمه غیر اسلام را بر وی جاری نمایند. قوله تعالی: *اذا جائك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله و الله يعلم انك لرسوله و الله يشهد ان المنافقين لكاذبون*.

و با این همه حکایتها دین را سهل و سمحه فرموده اند. نمی دانم سهل و سمحه آنست که از تدین کسی را از اهل اسلام رد نمایند و یا اینکه به تجسس عیوبات مردم برآیند، و باسانی بیک کلمه خود را معذب بعذاب ابدی فرمایند. قوله تعالی: *و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون*. می فرماید هر که حکم نکند چنانکه خدا نازل فرموده، پس چنین حاکم از کفار، و کافر یقیناً مخلد در نار خواهد شد. و اهتمام صاحبان دین از برای هدایت مردم که مفت ایمان را گم نکنند، و بهر چیزی از اوامر و نواهی، صاحبان شریعت، حدی قرار دادند که هر که پیرو ایشان گردید یا از حد شریعت بیرون نگذاشت.

و معلوم است که پیرون دین بر دو قسم است: یا حاکم است یا شاهد. اگر حاکم است باید مأمور از جانب امام (ع) باشد و عاقل و مؤمن و آزاد و پسندیده و مستقل و مولدش پاک. و اگر امام غایب باشد باید سوی شرط اولی جمیع این شرایط را دارا باشد، بعلاوه قوه قدسیه که بتواند احکام را از کلام فیض انجام امام علیه السلام اخذ کرده برعیت برساند. و باید فاسق و فراموشکار نباشد و از آداب حکم کننده است که کسان حاکم یعنی حاشیه نشین و امنای او عادل باشند و در حکم با علمای دیگر شور نماید. اگر خطائی در حکم باشد تنبیه کند و تقلید آنها کند و موعظه شهود نماید تا گواهی بدروغ ندهند، و هر دو خصم را برابر نشانند در میل قلبی هم ایشان را برابر دارد و گواه را جرأت ندهد و اگر خبطی در حکم کرده باشد نقص و ابطال او را بروز دهد و اکثر شروط که مناسب این مقام نبود ذکر نشد.

و اما شهادت در او مشروط است: بلوغ، و ایمان، و عقل و عدالت و انتقاء تهمت مثلاً باهم نزاع و عداوت نداشته باشند و پاکی مولد یعنی حرام زاده نباشند و امامی المذهب باشند و فاسق نباشند.

ای عزیز، در این شرایط درست دقت نما و گوش خود را بگشاکه صاحبان شریعت چه قواعد

محکم گذاشته‌اند، و چه بنای بسیار بلند برداشته. و این نبوده مگر از التفات و مرحمت. و فرمودند مادامی که یقین بمرتبه‌ای نرسد که چون آفتاب را ببیند درست نیست که شهادت دهد و در بعضی مواد این را هم جایز نداشته و پایه این را بلندتر برداشتند فرمودند که باید برای العین بینند و بکنایت اعتبار ننمایند و اگر فی الجمله اشتباهی باشد شهادت را موقوف بدارد. هرچند خط خود و مهر خود داند، چرا که این معین و مشخص است و هزاران دیده شده چنان می‌نویسند و نقل مهر می‌نمایند بدون کم و زیاد که گویا آن خط و آن مهر است و کتابها بدون کسر و نقصان نقل می‌نمایند. پس بچه نوع مطمئن باشد که همان خط و مهر من نیست.

در صورت شهادت صاحب شریعت که قرار داده‌اند که عاقل باشند، و قوه قدسیه را مالک باشند، عقل را به بین بچه نوع توصیف کرده‌اند و او را تعریف فرموده‌اند: عقل چیزی است که باو عبادت و بندگی خدا کرده می‌شود و باو کسب ثبوبات اخروی می‌گردد. نمی‌دانم یک مسلمانی را تکفیر و تفسیق و تفحیر نمودن جزء معرفت خدا است یا اینکه سبب دخول بهشت! باز فرموده‌اند: باید خالی از غرض باشد و بهیچ گونه در شهادت سوای نصرت بخدا شاهد خیالی نداشته باشد و فرمود عادل باشد. یعنی کسی که خود مستحق هزارگونه حد باشد، و مبناء خلاف و فجور باشد، بچه نوع می‌تواند مسلمانی را رد نماید، یا اینکه بوی احکام الهی را جاری و واقع سازد. چنانچه مرویست که جناب مولی الموحدین هر وقت که می‌خواستند حدی از حدود الهی جاری فرمایند تمام مردم را اعلام می‌نمودند. چون جمیع در دارالقضا جمع می‌شدند، می‌فرمودند که در ذمه هرکس حدی از حدود الله نیست این حد را بیاید جاری نماید و این مرحله مشخص است که فرمایش آن مولانه از برای این بود که علم پیدا نماید، بلکه از برای تنبیه مردم بود که مادامی که آلوده‌اند و قوه قدسیه پیدا ننموده‌اند که معیناً تشخیص حق و باطل بدهند، مسلمانان را متهم ننمایند و تا خودشان را پاک ننموده‌اند از ناپاکی و پاکی مردم حرف نزنند.

در حدیث قدسی وارد است: یا عیسی عظم نفسک فان اتعظت فعظ الناس و الافاستحیی منی. ای عیسی اول نفس خود را موعظه کن، اگر متعظ شدی به مردم موعظه بکن، والا از من حیاکن، و جائی که خداوند عالم و صاحب شریعت ﷺ در امور دین چنین دقت فرموده باشند، کی رواست که به هوای نفس کسی را رد نمائید.

ای عزیز، هرگاه این رد و قبول ما از راه ایمان و سداد است، پس باید بهر نوع که صاحبان شریعت قرار داده‌اند بآنطور عمل نموده آید و حکم شریعت است که مادامی که حکمی از حاکم شرع در تعدیل و تفسیق کسی وارد نشود او را نه رد می‌توان نمود نه قبول در ایمان. چرا که تشخیص این مرحله یا با نایب خاص امام است و یا اینکه متصف بصف آنها باشد. و لیکن حکم اسلام به مجرد ادعای وی، مادامی که خلاف ادعای وی بروز ننموده، قبول است و مال و جان و اهل و عیال وی در امان است و ایمان کسی یعنی عدالت وی و یا فسق وی در پیش حاکم بثبوت نرسیده و تصدیقی از حاکم ظاهر نگردیده، هرکه از رعایای صاحب شریعت ﷺ او را رد نماید، لامحاله بگردن وی حدی از حدود قرار

یابد و بروی جاری است.

ای عزیز، اگر کسی را مست بینند و یا او را در دزدی مشاهده کنند و یا سایر معاصی کبیره، بدون تحقیق بچه نوع می‌توانند که شهادت تفسیق وی دهند. چرا که شاید سکروی از بابت معالجه، طیب حاذق باشد و دزدی او از راه اضطرار و حفظ نفس باشد و یا مجنون و یا مجبور و یا سهواً یا تقیة باشد.

چنانکه در کتب معتبره از ائمه هدی (ع) مرویست که شخصی سؤال نمود که بعضی از شیعه‌های شما مرتکب گناهان مهلکه و کبیره می‌شوند و شرب خمر می‌نمایند. آیا توانیم از وی تبرا جوئیم و یا فاسق گوئیم، یا نه؟ آن جناب لب شکر بارگشادند و بسائل چنین جواب دادند: مگوئید او را فاسق، که دوست ما شأنش از آن بالاتر است که فاسق بگوئید که دوست ما پاک طینت است و خبیث العمل. تبری کنید از عمل او نه از خود او.

و باز مرویست که کسی بجناب صادق آل محمد (ع) عرض نمود که از دوستان شما کسی است شراب می‌خورد و ادعای طریقه شما هم می‌کند. آن جناب (ع) فرمودند: حمد خداوندی را که آنها را گردانیده در طریقه ما، هر چند شراب هم می‌خورند. قوله تعالی: *واخفض جناح لمن اتبعك من المؤمنین فان عصوک فقل انی بری مما تعملون*. فرمود خفض جناح نما و از راه مهربانی کوچکدلی فرما بر کسانی که ایمان آورده و تابع طریق توشده‌اند. پس اگر عصیان تو نمایند و از اوامر و نواهی تو تجاوز کنند، بگو که من بری و دورم از عمل و فعل شما نه از خود شما.

و باز کلینی در کافی روایت کرده که صادق (ع) فرمودند: که خدا دفع می‌کند جنایت و عذاب شیعه‌های ما را که نماز نمی‌خوانند، بحرمت و برکت آن شیعه‌هایی که نماز می‌کنند. و همچنین زکوة و حج.

و هو قوله تعالی: *و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض*. یعنی آن حضرت بعد از فرمایش از کلام ربانی شاهد آوردند. مضمون اینست: و اگر نبود دفع خدا بعض خلائق را ببعضی هر آینه فسادی در زمین پیدا می‌شد.

و باز در حدیث دیگر در آن کتاب از آن حضرت مرویست که: سائلی سؤال نمود که محبین شما مرتکب کبائر می‌شوند و چون شدند از سلک محبین شما بیرون نمی‌روند؟ فرمودند نمی‌روند. سائل عرض کرد: اگرچه زنا و دزدی بکنند؟ و چون در آن دم در حضور آن حضرت علیه السلام عبدالملک نصاب که از اهل سنت بود نشسته بود، آن مولا ساکت گردیده تقیه فرمودند: و جواب ندادند و چون عبدالملک از مجلس بیرون رفت آن حضرت آهسته فرمودند: هر چند زنا کند و هر چند دزدی کند.

و غرض از نقل این احادیث این بود که صاحبان شریعت رد و قبول رعیت و دوستان خود را بمن و تو واگذار نفرموده و اذن مفت حرف زدن راندا داده‌اند، و اگر فی الجملة شعوری باشد میدانند که از عهد

آدم الی یومنا هذا هرکه بعد از ابدی گرفتار گردیده جمله بجهت رد و قبول بوده. و اگر بگوئی که بدی و فسق و یا کفر فلان شخص در پیش فلان عالم ثابت شده است و منهم مقلد او هستم و بر منهم لایق است چون مقلد فلانم حرف فلان را بزبان آرم، این هم درست نیست.

چرا که این مسأله از موضوعات است، از مسائل تقلیدی نیست، و هرگاه مدعی این باشی که از راه نهی از منکر است و نهی از منکر در شریعت مطهر از جمله واجبات است، این هم درست نیست. چرا که کسی که نهی از منکر می کند آن هم باید بفرمایش صاحبان شریعت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد. صاحب شریعت هر چیزی را حدی قرار داده، هرکه از حد صاحب شریعت تجاوز نماید بی تشکیک آن شخص خائن و آثم خواهد بود، و خائن را لایق نیست ادعای امانت و دوستی صاحب شریعت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بکند.

چنانچه در ضرایح و جرایح وارد شده است حدیثی، که عبارت حدیث اینست: روی اسحق بن جعفر (ع) قال سئلت عن اخي موسى بن جعفر (ع) قلت ايكون المؤمن خائناً؟ قال لا و لا يكون كذاباً. یعنی اسحق بن جعفر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که برادر خود امام همام موسی بن جعفر (ع) بود، بخدمت موسی بن جعفر (ع) عرض نمود که: اصلحک الله، آیا مؤمن بخیل می شود؟ فرمودند بلی. و بعد عرض کرد که کم جرأت می شود؟ فرمودند بلی می شود. عرض نمود خیانت کار می شود؟ فرمودند نمی شود و دروغ هم نمی گوید.

ای عزیز، خیانت حقیقی آنست که امانتی که در یوم الست بر بکم بدست تو سپردند و عهد و پیمان در حفظ او از تو گرفتند خیانت نمائی و آن امانت را ضایع گذاری و او را بدست سلطان هوا و هوس سپاری، و تابع نفس گردی و از اقلیم ایمان دور آفتی و بدون تحقیق در صدد تضييع بندگان الله و پروان رسالت پناه برآئی، و لاین شعور برادران دینی خود را تکفیر و تفسیق نمائی و اگر فی الجملة دقتی در این مطلب بشود، چون آفتاب روشن گردد که اکثر محاکمات با وجود دقت علما و مجتهدین خلافتش ظاهر و عکس وی باهر شود.

و بسیار حکایات و اخبار که بحد شیاع و تواتر رسیده غیر آن معلوم گردد. پس چگونه بحرف بی پای چند نفر بی سر و پا اعتبار توان نمود و بدون تدقیق مردم را می توان فرمود. مگر نمی بینی ملل مختلفه و مذاهب متکثره را که هر یک جمع کثیر و جم غفیر هستند، و جمله در اول مذهب خود را از کسانی اخذ نموده اند که بآنها اعتبار وافرو اعتماد متکثر داشتند و یدابید و تواترا هر یکی آمده از آن دیگری اخذ نموده، و بتقلید ایمان خود را بباد داده: خسرال دنیا و الآخرة گردیده اند و همه این تفصیل در امور ظاهری بود.

اما در امور باطنی که منشأ او قلب است و ازوی مطلع نیست مگر خداوند علیم، بچگونه شهادت می توان داد و به چه نوع جرأت می توان نمود و می توان گفت که چنین و چنان است. و هر روز هزار بار دیده می شود که چند نفر شیطان سیرت و مؤمن صورتی که به تزویر و ریا خود را در پیش علماء بلباس

تقوی درآورده‌اند و خود را معتمد آن عالم نموده‌اند، چند دیناری گرفته شهادت ناحق دهند و مال و زن و نفس مسلمانان بتصرف غیر آرند و آن عالم بیچاره که مأمور بظاهر است چه کند سوای فتوا دادن علاج دیگر ندارد.

از این است که حاکم شرع لابد است که بصدد شناخت مردم آیند و در جزء حالات مردم را مشخص فرمایند و پیغمبر ما صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که فرمودند: طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة طلب کردن علم، یعنی تحقیق و روشنائی طلب نمودن، چنانچه آفتاب را می‌بینید واجب است بر هر مرد مسلمان و زن مسلمان، گویا این علم باشد. چرا که علمی که مصطلح در میان مردم است همه علماء واجب کفائی دانسته‌اند. یعنی اگر بعضی اخذ و تحصیل نمایند، از افراد دیگر ساقط خواهد شد. پس در هر مقام لازم است کسی که گوهر ایمان خود را دوست دارد احتیاط را واجب شمارد و بمضمون: اطلبوا العلم من المهد الى اللحد بفهم و علمی که منشأ آن نفس و واهمه است مغرور نشود و کرة بعد کرة و مرة بعد مرة، هرگاه از واجبات دین و متحتمات اسباب یقین است تحقیق نماید. و باب جد و اهتمام را بر روی خود بگشاید، چرا که بنای مذهب بمظنه است، و علما باب علم را بجهت غیاب حضرت صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه مسدود می‌دانند.

قوله تعالى: ان الظن لا يغنى من الحق شيئاً و ان بعض الظن لاثم. و اگر اهتمامی نشود نقد دین بلاشبهه بباد فنا رود، قوله تعالى: قد افلح المؤمنون و الذين هم عن اللغو معرضون. یعنی بتحقیق نجات یافتند و بمرتبه ایمان رسیدند آنانی که از لغو و لهو و کلام بی فایده و از عمل بی ثمر روگردان شدند. الحمد على اوله و آخره و ظاهره و باطنه حمداً كثيراً دائماً ابداً.